

در ضمیر و ذهن عاشق چه می گذرد- دکتر فرهنگ هلاکویی

بخش اول:

لغت ضمیر و ذهن ترجمه لغت Mind در زبان انگلیسی است. مفهوم Mind یا ضمیر یا ذهن به معنی مجموع کارکردها یعنی Function های سیستم عصبی و به ویژه مغز است. و بنابراین وقتی که صحبت از ضمیر یا ذهن می شود مقصود این هست که من و شما درباره عملیات یا فعالیتها یا Mental Activity یا فعالیتهایی که به گونه ای به خارج مرتبط و منتقل می شود سخن می گوئیم. بنابراین به یک بیان مطلقا چیزی به اسم ضمیر یا ذهن وجود ندارد. درست مانند این است که ویولن زنی آهنگی می نوازد و آهنگ در فضا و هوا پخش می شود اما همه چیز صدا و ارتعاشی است که او به وجود آورده و بنابراین اگر کسی باورش این باشد که ما چیزی به اسم ضمیر و ذهن نداریم در این باره بحث و گفتگویی اگر به صورت دقیق و عمیق باشد نمی توان داشت. و به همین جهت است که بسیاری از اوقات این سوء تفاهم سبب می شود که افراد فکر کنند که چیزی به اسم ضمیر یا ذهن وجود دارد زیرا همانگونه که اشاره کردم ضمیر یا ذهن که مغز من و شما و Function های آن است اگر شما مادر یا عزیزانی را می شناسید به خاطر این هست که تغییرات شیمیایی خاصی روی سلول ها اتفاق افتاده و بنابراین شما مادر یا عزیزتان را می شناسید. و اگر ما به طریقی که امروز می دانیم و می توانیم این را تغییرات را عوض کنیم شما مادرتان را هم نخواهید شناخت. بنابراین سخن از این نیست که ارتباطاتی در هیچ جای دیگر وجود دارد. من امیدوارم به این نکته توجه بفرمایید که در تحلیل نهایی آنچه که من و شما را به هم مرتبط می کند جنبه فیزیکی و مادی هست. خارج از این چیز دیگری نیست. بنابراین اصلا چیزی به اسم ضمیر یا ذهن یا Mind وجود خارجی ندارد. جالب این هست که ببینید برخی آنقدر کار را بالا گرفته اند که راجع به سلامت این ضمیر یا ذهن صحبت می کنند و بنده هرگز متوجه نشدم که چه می گویند. در حقیقت تقسیم مغز کارکردها و فعالیتهايش به مغز Brain و به ضمیر و ذهن Mind یک طرح طبقه بندی و فقط به جهت بیان مطلب و تفکیک هست درست همانگونه که شما را می شود به گونه های متفاوت معرفی کرد و در نتیجه سخن از ضمیر و ذهن به یک اعتبار گفتگو درباره یک تجرید ذهنی است. کاری که انسان به دلیل عقلش از طریق مفهوم سازی Conceptualization و در چهارچوب کلی سازی Generalization و بالاخره در

مفهوم درست تر خودش تجرید و انتزاع خلق میکنیم. درست مانند عدد. در جهان چیزی به اسم پنج یا عدد پنج وجود ندارد. و جالبتر اینجاست که انسان نه تنها با مفهوم پنج آشناست که منهای پنج را هم می‌شناسد. علت مساله تجرید ذهنی هست و بنابراین سخنی که درباره ضمیر و ذهن گفته می‌شود فقط هدف این است که من و شما از آن جنبه فیزیکی و مادی وقتی می‌خواهیم در روابط و حالات انسانی برویم و حرکت کنیم با چه مفهوم تازه ای روبرو هستیم.

به همین جهت است که وقتی فریاد مفهوم ضمیر و ذهن را مطرح کرد خواست به ما این نکته را بگوید که از آنجا که اساس کار ضمیر و ذهن در موضوع حافظه یا گذشته هست بنابراین آن را به ضمیر آگاه و ناآگاه Subconscious & Conscious تقسیم کرد هدفش این بود که من و شما در دسترسی به خاطراتمان با دو گونه خاطرات روبرو هستیم. یکی خاطراتی که در صحنه ذهن من و شما آشکار است و از آنها خبر داریم درست مثل اینکه هم اکنون کجا هستیم یا صبحانه چه میل کردیم. و دیگر مربوط به خاطراتی است که مال پنج سال یا پنجاه سال قبل است و ای بسا کوچکترین خبری از آن ندارید. و برخی از این خاطرات حتی به دوران قبل از کلامی است در شش ماهگی شماست که گرچه در وجود شما اثر گذاشته اما به زبان قابل توصیف نیست زیرا شما با زبان آشنا نبودید و حتی خاطراتی هست که بر می‌گردد به دوران جنینی شما مخصوصا بعد از پنج یا شش ماهگی در شکم مادر که همچنان در وجود شما هست اما از آن خبری در ذهن آگاه شما نیست و به همین جهت است که یک انسان چهار ساله فقط چهار ساله نیست سی و نه ساله و سی و هفت ساله پنج ساله و چهار ساله و دوساله و یک ساله هم هست و به دلیل اینکه می‌تواند انتخاب کند هر کدام از این سالها را در صحنه آگاه ذهن خودش بیاورد من چهار ساله می‌توانم چهار ساله یا چهارده ساله عمل کنم. علت این همه تاکید این هست که بسیاری از اوقات در این طرح های طبقه بندی افراد تصور کرده اند که سخن علمی می‌گویند و بسیاری از اوقات با هم اختلاف نظر داشتند در حالی که اختلاف نظری در کار نیست. درست این هست که شما انسان را به زن و مرد یا بچه و بزرگ تقسیم کنید. هیچ کس نمی‌تواند به شما اعتراضی در جهت این تقسیم بندی بکند مگر اینکه به دلیل کاری که مورد نظر شما هست من و شما اینجا و آنجا مشکل داشته باشیم. بر این اساس آنچه که ضمیر و ذهن من و شما هست که مجموعه کارکردهای مغز هست برخی از آنها از نظر کلی برمیگردد به آن چیزی که به جنبه های ذات و جوهر و وجود و حقیقت و ماهیت و فطرت من و شما

مرتبط است و شاید اینجا همان مرکز ارتباطی است که انسان (اگر باور دارید) با روح و خدای خودش دارد. و آنجاست که آن شمع وجود انسانی آمده. دوم من و شما با یک ناآگاه جمعی روبرو هستیم Collective subconscious که مخصوصاً یونگ آن را به طریق بسیار عمیق و سنگینی ارائه می‌کند و بعد از آن من و شما با ناآگاه فردی و شخصیمون روبرو هستیم و جنبه‌های نیمه پنهان و بالاخره جنبه آشکار داریم. غالب اوقات سخن بنده این هست که دوازده درصد وجود من و شما آگاه و هشتاد و هشت درصد آن ناآگاه است و از این هشتاد و هشت درصد وجود ناآگاه بیش از هشتاد درصدش در هشت سال اول شکل و فرم می‌گیرد و از این قسمت دوازده درصد آگاه چهار درصدش در هشت سال اول شکل و فرم خودش را پیدا می‌کند. نتیجه اینکه یک انسان چهل یا پنجاه ساله بیش از هشتاد درصد وجودش همچنان هشت ساله هست و با توجه به اینکه بسیاری از ما در آن زمان هست که نقشه زندگی یا Script آن را می‌ریزیم تعجب نکنید اگر یک هشتاد ساله نه بار دیگر هشت بار اول زندگی خودش را تکرار کند و مساله تکرار در انسان که در جای دیگر به آن اشاره می‌کنم اهمیت فوق العاده دارد. به هر حال آنچه که مایل هستیم به آن توجه داشته باشیم این هست که من و شما دارای این ضمیر و ذهن هستیم. و این ضمیر و ذهن با مفهوم حس آغاز می‌شود Sencsation&Sence نه احساس و عاطفه. من راجع به Feeling and Emotion صحبت نمی‌کنم. بنابراین کودک انسان در یک سال اول بیشتر ضمیر و فعالیت ذهنی اش با حس است. این حس است که بزرگترین خاصیتش دور زدن و تکرار است Repeatetion و به همین جهت است که مساله تکرار اهمیت دارد تا آنجایی که می‌دانیم اگر می‌خواهیم بچه با هوش و عاقلی داشته باشیم بهتر این هست که بر بالای گهواره او پنج یا ده شعر نه پانصد شعر را بخونیم زیرا خط‌های ارتباطی یا Connection از طریق تکرار به وجود می‌آید. بنابراین مساله اصلی و اساسی که وجود دارد این هست که بیش از یازده میلیارد سلول مغزی که در مرحله اول درگیر این فعالیتها هستند باید خطوط تلفنی شان ارتباط برقرار کند تا بتوانند با هم تماس را داشته باشند و این پدیده و حالت در یک سال اول از طریق حس صورت می‌گیرد. اما از حدود یک سالگی از یک طرف هوش Inteligence که به معنی تنوع در سازش است با عقل یا Rational Mind متفاوت است. از طرف دیگر تخیل انسانی یعنی Imagination کار خودش را شروع می‌کند و این حس و هوش و تخیل با خودشان بین یک تا هفت سالگی احساسات و عواطف را موجب می‌شوند. یعنی Emotion &Feeling احساس و عاطفه که حال من و شما را دارد بین یک تا هفت سالگی شکل و فرم می‌گیرد. اما نتیجه حس تخیل و هوش یعنی برخورد انسانی با جهان خارجی

است. برخلاف تصور بسیاری از مردم که فکر میکنند احساس و عاطفه خودش به خودی خودش چیزی را تولید می کند یا در ارتباطاتی هست، شما وقتی کسی را می بینید که دوست دارید احساس خوبی می کنید و اگر چیزی شما را به وحشت می اندازد احساس نگرانی می کنید. شما اگر تخیل خوب یا بدی بکنید احساسات و عواطف متفاوتی خواهید داشت. و اگر شما هوش خودتان را در تجزیه و تحلیل اوضاع و احوال دور و برتان به کار بگیرید بر اساس آن شما احتمالا حالات متفاوتی را تجربه خواهید کرد. بنابراین آنچه که احساس و عاطفه که عشق اوج آنهاست نتیجه فعل و انفعالات اولیه ایست که از حس از تخیل و هوش به دست می آید و بنابراین اگر کودکی را در برخورد نا مناسب با محیط اطرافش قرار بدهید او جنگ و کینه و دشمنی و ... را در خودش رشد می دهد. و بنابراین مساله اصلی و اساسی در این است که این احساسات و عواطف به خاطر اینکه احساسات و عواطف خوب و بدند / شادی اند و غم/ آرامشند و نگرانی که بسیاری از ما ایرانی ها وقتی که می گوئیم من آدم احساسی و عاطفی ای هستم متوجه نیستیم که احساسی و عاطفی ما به معنی خوب نیست برای اینکه متاسفانه بیش از هشتاد درصد ما احساسات و عواطف منفی مان بیشتر از احساسات و عواطف مثبت ماست بنابراین به میزانی که من آدم احساسی و عاطفی بیشتری هستم زخم بیشتری خورد و زخم بیشتری به دیگران خواهم زد. و به همین جهت است که لغت حساس بودن به معنی نداشتن پوست روانی است که حتی هوا هم می تواند من را آزار بدهد و رنج دهد به همین جهت است که افتخاری نیست که من آدم حساسی هستم یعنی پوست روانی ندارم و می توانم آسیب ببینم. نتیجتا مایل هستم به این نکته توجه داشته باشید که احساس و عاطفه که عشق اوج و کمال آن در بسیاری از زمینه هاست نتیجه فعالیت حس تخیل و هوش است. اما از هفت سالگی در انسان پدیده تازه ای خودش را نشان می دهد به عنوان **Rational Mind or Thinking** که بر اساس آنچه که استدلال است یعنی **Reasoning** حرکت می کند. این پدیده تازه که از هفت سالگی آغاز می شود و در هجده سالگی می تواند به کمال خودش برسد و مساله عقل را مطرح می کند به یکباره پدیده تازه ایست. وارد این بحث نمی خواهم بشوم که یک : هیچ موجود دیگری غیر از انسان عقل ندارد. دو : عقل بر خلاف همه جهان که بر اساس اصل این همانی یا اصل علیت **causality** که در حقیقت نوعی از تجرید اصل این همانی است چون این یک توهم متاسفانه فلسفی و منطقی است که اصلا چیزی به اسم علیت وجود دارد. به یک اعتبار مطلقا علیت که اساس علم هست معنا ندارد. همان اصل این همانی است که متاسفانه طی سیصد سال گذشته به گونه ای به دلایلی که از

نظر کاربرد علمی اهمیت داشته جای خودش را باز کرده به عنوان اصل علیت یا causality و به جای اصل این همانی نشسته ولی بحثی است که در جای دیگر شاید بشود گفت و در مبحث آزادی آن را داشتیم.

بنابراین تمام جهان براساس اصل این همانی یا به گونه ای معمول است بر اساس اصل علیت حرکت می کند. جهان براساس رابطه علت و معلول حرکت می کند. عقل براساس اصل علیت حرکت نمی کند بلکه براساس اصل دلیل Evidence حرکت می کند. علتش این هست که این پدیده آزاد است یعنی برخلاف همه طبیعت تابع آن قانون کلی طبیعت نیست. نتیجتاً در وجود من و شما از هفت سالگی به بعد پدیده ای حقیقتی رشد می کند به اسم عقل که این پدیده به یکباره از قوانین ماده آزاد است مبتنی بر آنهاست اما ... به این معنا که اگر چهل سال چهل هزار بار به شما مطلبی را گفته باشند که بر اساس اصل علیت باید اصلاً در وجود شما حک شده باشد کاشته شده باشد در چهار ثانیه با یک استدلال می شود آن را عوض کرد و اگر شما حاضر باشید عقلمان را به کار بگیرید می توانید تمام آن چهل سال گذشته و چهل هزار بار را نادیده بگیرید و تبدیل به باور کسی بشوید که قبلاً آن را طی این مدت آموخته. به بیان دیگر مساله آزادی انسان از اینجا مطرح می شود. اما نکته ای که در خصوص عقل اهمیت دارد این هست که من و شما عقل را می توانیم به کار بگیریم یا نگیریم. یعنی عقل تفاوت دیگرش با بقیه فعالیت های بدن این هست که انسان می تواند آن را انتخاب کند یعنی شما که اینجا هستید می توانید عقلمان را به کار بیندازید و عرایض من را قبول کنید یا رد کنید. بنده در کار رادیو همیشه این کوشش را مکنم که این عقل را به صحنه بیاورم تا شاید خود فرد بتواند مساله و مشکل خودش را حل کند. پس بنابراین من و شما حامل و حاوی چیزی به اسم عقل می شویم و متاسفانه در طول تاریخ چون باید عددی داد گرچه غلط مفید است نود و نه درصد مردم در نود و نه درصد تاریخ عقل نداشته اند. یعنی بشریت در هفت سالگی متوقف شده....

وقتی من و شما صحبت از ضمیر و ذهن میکنیم این هست که ضمیر و ذهن حامل و حاوی حس تخیل هوش و عقل است. اما از هفت سالگی به بعد یک اتفاق می تواند بیافتد و آن این است که این بار احساس و عاطفه من و شما فقط از حس و هوش و تخیل نمی آید از عقل هم می تواند بیاید. و به همین جهت است که بر خلاف تمام گفتگو هایی که به نظر من با یک دید امروزی علمی به ماجرا نگاه

نمی کردند فکر می کردند که احساس و اندیشه باید با هم در تضاد باشند. احساس و اندیشه درپاره

فردی که هم احساسش و هم اندیشه اش رشد سالم عادی را داشته (که در دنیای امروز

فراوان دیده می شود) به هیچ وجه با هم در تضاد نیستند. درست مانند کار چشم و گوش است. و

بنابراین اصلاً قرار نیست که مطلبی را حس قبول نکند یا احساس قبول کند سا عقل قبول کند. هر کدام

کار خودشان را می کنند. این تفاوتها ناشی از انگیزه ما، ناشی از آن ابزار و وسیله ایست که ما به کار

می بریم برای شناختن. بنابراین علت این همه تاکید این هست که وقتی صحبت از ضمیر و ذهن هست

سوال این هست که راجع به کدام ضمیر و ذهن؟ جنبه حسی ما؟ جنبه احساسی ما؟ جنبه تخیلی ما؟

جنبه هوشی ما؟ جنبه عقلی ما؟ و جنبه های دیگر وجود دارد.

نتیجه: روزی که گفته میشود در ضمیر و ذهن عاشق چه می گذرد؟ غالب اوقات پرسش این هست که در

ضمیر و ذهن عاشق، چه عاشقی و چه کسی؟ اینجاست که بنده می خواهم اول به این نکته اشاره

کنم که برویم سراغ ضمیر و ذهن فرد بیمار. بیمار از نظر روانی. که البته با بیمار از نظر فیزیکی هم در

ارتباط است. شما با افراد بیماری روبرو می شوید که ضمیر و ذهن بیماری دارند و عاشق می شوند.

افرادی هستند که عاشق می شوند وقتی که به تلویزیون نگاه می کنند...

بنابراین افراد بیمار عشقشان هم(نه اینکه عشق بیمارگونه دارند)یه چیز است. حالا هرچه هست.

بنابراین اولاً در ضمیر و ذهن آدم بیمار ماجرای عشق داستان خودش را دارد.

دوم بسیاری از مردم هستند که عشق های بیمار گونه دارند. نسبتاً یا کاملاً سالم اند اما عشق بیمار

گونه دارند. عشق بیمار گونه شان از کجاست؟ من آنچنان با محرومیت و محدودیت در زندگی روبرو بوده

ام که هم اکنون یک کسی را می خواهم یا دوست دارم میخوام با تمام وجود مال من باشد، به هیچ

کس غیر از من نگاه نکنند، و اگر مادرش را دوست دارد به من خیانت کرده. برای اینکه فقط من.

یعنی شما با موجوداتی روبرو می شوید که اینجا مساله بیماری عشق را دارند. یا کسی که به دلیل

اینکه در کودکی هر کس که او را دوست داشته آزارش داده، لپش را کنده، گازش گرفته، مادری که مدعی بوده دوستش دارد کتکش زده و پدیری که دوستش داشته شلاقش زده یا جلوی او مادرش را کتک زده که برای بچه می‌دانید شاهد جنایت قربانی جنایت است. این آدم امروز روزی که عاشق شماست شما را باید زجرتان بدهد. رنجتان بدهد. این رنج را شما حتی در روابط جنسی می‌توانید داشته باشید و ببینید. حالت مازوخیستی و سادیستی. یا شما به دلیل آسیب‌های دیگر بیماری عشق دارید. مثال بیماری که بغل مادر بزرگ سیگاری می‌خواهی تا چهار سالگی.

به من نگوئید شاید این یک نوعی از عشق است خوب چه اشکالی دارد یک پسر بیست ساله عاشق یک زن نود ساله بشود...

این آدم آسیب دیده و این آسیب را هم میشود تشخیص داد هم معالجش کرد. از صد نفر آدم عاشق گرفتاری که در کار روان‌رمانی بنده داشتم نود نفرشان خل و چل و دیوونه بودن. یعنی عشقشان بیماری بوده. بیخودی هم کارهای عجیب و غریبشان را به انواع مختلف عشق مرتبط نکنید.

مورد بعدش آن چیزی است که بنده در قسمت اول عرایضم داشتم عشق در یک نگاه Infatuation. یعنی تب عشق. هوس عشق. واله. شیدا شدن. جنون عشق. واقعا تبی است که می‌گیرد و یا برخی از اوقات می‌کشد برخی از اوقات فقط داغ می‌کند و لتون می‌کند. و همانطور که خدمتتون عرض کردم ریشه اصلی اش از بو هست. یعنی کسانی که حساسیت‌هایی در ارتباط با بو، مادر، شیر مادر، محرومیت‌ها و محدودیت‌ها داشتند در آن زمینه حرکت می‌کنند. و البته می‌دانیم همه انسانها مساله بو برایشان بسیار مهم است.

اما وارد مرحله عشقی می‌شویم که به هم مرتبط اند و آن عشقی است که به عنوان عشق رمانتیک که من و شما آن را می‌شناسیم همراه است و این عشق رمانتیک می‌تواند تبدیل شود به عشق سالم. نه کامل. عشق تکمیل. این بازی از آن گرفتاریهاست. مساله کمال یا Perfectionism یک بیماریست. مساله کمال یک مساله فلسفی تجریدی و احتمالا مذهبی است. مساله انسان مساله تکمیل است. روزی که من و شما در باره Self actualization یا خود شدن یا تحقق خود صحبت می‌کنیم

معنایش این هست که یک دانه تبدیل بشود به درختی که میوه بدهد. این معنایش این نیست که کامل شده معنایش این هست که تکمیل شده. بنابراین من صحبت از عشق کامل نمی‌کنم یا حرفی که می‌زنیم که کی کامل است؟ اصلا بحث کمالی مطرح نیست. مساله تکمیل است. آیا من تمام نیروهای بالقوه خودم را رشد دادم که به اوج و کمال خودش برسد و هرچه که بالقوه Potential بوده به Actual و واقعی تبدیل شده یا نه. پس بنابراین من و شما با یک عشقی روبرو هستیم که عشقی است که به عنوان عشق سالم طبیعی عادی می‌شناسیم. چرا سالم طبیعی است؟ برای اینکه ریشه‌های زنتیک بیولوژیک فیزیولوژیک نورالوژیک آن‌ها در مسیر آدم سالمی که آسیب ندیده حرکت می‌کند. و در روابط انسانی هم با کل خلقت و طبیعت همراه است و ویژه گی‌های خودش را دارد که بنده بعدا به آنها اشاره می‌کنم. پس بنابراین من و شما از مسیر عشقی می‌گذریم که عشق رمانتیک هست. این عشق

رمانتیک همانطور که می‌دانید به چهار اصلی که انسان به آن متکی است مرتبط است. شما می‌دانید Flight & Figh جنگ یا گریز. یک جا باید جنگید یک جا باید فرار کرد برای زنده بودن. اما دو چیز دیگر قطعی

است. یکی غذا و یکی دیگر Sex. یعنی این چهار اصل در مغز من و شما جا افتاده و مگر اینکه من و شما آن را دگرگون کنیم هست. ولی این نکته را عرض کمی کنم برای اینکه نمی‌خواهم سوء تفاهم بشود. یک: آنچه که گفته می‌شود بحث‌های کلی است. موارد جزئی و استثنایی خودش را دارد. دو: احتمالا ممکن است اصلا به شما مرتبط نباشد. برای اینکه خدای ناکرده آسیب دیدید. بنابراین اگر یک کسی حرفش این باشد که من با مسایل جنسی راحت نیستم به خاطر این نیست که مشا یک نوعی از انواع آدمها هستید به خاطر این است که شما آسیب دیدید. درست مثل این است که یک کسی بگوید ما دو جور آدم داریم آدم بینا و آدم کور. این را به این دلیل عرض می‌کنم که در ذهنتان به یکباره این مساله را مطرح نکنید که نخیر Sex اصلا مهم نیست یا از آن حرف‌هایی که متاسفانه گفته می‌شود بگویید که اگر احتمالا چنین می‌گویید باید آنچه را که علم می‌گوید که می‌تواند در آن احتمالا اشتباه بشود یا آنچه را که عالم می‌گوید که حتما می‌تونه در آن اشتباه بشود، آسیب دیده اید. و الا در یک انسان سالم هیچ دلیلی وجود ندارد که این چهار اصل به صورت درست خودش سر جای خودش وجود نداشته باشد. اگر این را من و شما بهش توجه داشته باشیم به نکته ای می‌رسیم که این چهار مورد در وجود من و شما هست. خانم دکتر بیگی اشاره فرمودند که موجودات دیگر برای زندگی به یک قوه ای مسلط و مجهز هستند به اسم غریزه Instinct. در انسان از نظر من مطلقا غریزه ای نیست. متاسفانه بسیاری از مردم

آنچه را که طبیعی هست مثل ضربان قلب یا آنچه را که عادی و عمومی هست می‌گویند غریزی. نه. Instinct به معنی دقیق کلمه یک مکانیزم خودکار نا آگاه متناوب متوجه هدف خادم نوع برای نگه داشتن

ژنی است که در مسیر معین زندگی و زندگانی حرکت می‌کند. و در انسان چنین چیزی نیست. همین جا یک سوء تفاهم به وجود می‌آید که فکر می‌کنیم چون حیوانات رابطه جنسی دارند پس یک : این عمل حیوانی است. به هیچ وجه این عمل درست نیست. دو: فکر می‌کنیم که چون حیوانات رابطه جنسی دارند پس حیوانات هم عشق دارند. این هم حتماً درست نیست. علتش این است که در اینجا همانطور که به درستی اشاره فرمودند عشق بعداً خواهیم دید که اصل و اساسش , فرزند آزادی است. و موجودی که آزاد نیست مساله عشق مطرح نیست. وقتی که من و شما باید نفس بکشیم. وقتی که من و شما باید جسم داشته باشیم که درباره این نمی‌توانیم از عشق سخن بگوییم. و بنابراین مساله ای که در اینجا اهمیت دارد و دلم می‌خواهد به آن توجه داشته باشید این هست که وقتی صحبت از رابطه جنسی می‌شود, حیوانات رابطه جنسی دارند ولی در برخی از این حیوانات رابطه جنسی یک درآورد است و دو باعث بزرگترین عامل خطر و نابودیشان است. ولی به دلیل ادامه نوع مجبورند آن را داشته باشند. و بسیاری از حیوانات هستند که در وقت رابطه جنسی نابود می‌شوند. بنابراین مساله رابطه جنسی حیوان چه ارتباطی به انسان دارد. یکی از گرفتاری های باور نکردنی این است که ما آمدیم هر شباهتی را به آنجا گرفتیم. آیا شما واقعا خجالت می‌کشید از اینکه نفس می‌کشید. بگویید حیوان نفس می‌کشد من هم نفس می‌کشم. آیا الان شما به پهلو دستپاچه می‌کنید ببین حالات حیوانی در من داره پیدا میشه من دارم خسته میشم...

ماجرای رابطه جنسی برای انسان می‌تواند در یک اوجی باشد که بنده عمیقاً آن را باور دارم و خدمتتون عرض کردم که هیچ ارتباطی به عالم حیوان ندارد. شباهت آن که سبب نمی‌شود ما آن را یکی بدانیم. و متأسفانه اینجا گرفتاریست.

حالا با توجه به این مساله به نظر من درست است که فریود مساله جنسیت را مطرح می‌کند و آنقدر وارد بحث عشق نمی‌شود اما به نظر من شاهکار حرفش را در این باره می‌زند. فریود معتقد است که در مقابل غریزه ای که حیوان دارد یک راه بیشتر ندارد که البته درست است و آن ارضا است Satisfaction .

غریزه باید ارضا بشود. انسان در مقابل نه تنها غرایزش یا بعدا خواهیم دید سوانق اش Drive ای که دارد سه راه دارد. یک : ارضا است. دو: نفی و انکار و طرد است که موجب بیماری می شود و فروید دقیقا درست می گوید که ریشه بیماری ها را باید آنجا پیدا کرد. و سوم: منع است. منع و سپس والایش. Sublimation . یعنی من یک میل درونی ام را از چیزی که قابل قبول نیست به راه درست بیاندازم. یعنی من میل به پرخشگری و برتری دارم که آن را شما می توانید از طریق آموختن شطرنج یا بسکتبال شما ارضا کنید در حالی که جایزه هم می گیرید و می توانید از مزایایی برخوردار باشید. بنابراین انسان در مقابل نیروهای درونی اش تنها مجبور به ارضا نیست به دلیل همون آزادی. می تواند آن را والایش بدهد و Sublimation داشته باشد. بنابراین فروید زیباترین کلام را از نظر من می گوید درباره عشق: "عشق والایش میل جنسی است" یعنی روزی که میل جنسی به ظریف ترین لطیف ترین انسانی ترین پاک ترین بهترین اخلاقی ترین صورت خودش در می آید میشود عشق.

و بنابراین ریشه عشق همانگونه که عرض کردم در رابطه جنسی است. ریشه عشق در رابطه جنسی است که اگر بخواهیم وسیع تر و دقیق تر بگوییم به تولید مثل مرتبط است. بنابراین همه این روابط و ارتباطات اصلی و اساسی است که تکلیف من و شما را در ارتباط با این موضوع روشن می کند. حالا این مطلبی که من و شما با عنوان عشق می شناسیمش معمولا از سه مرحله می گذرد که دلم می خواهد به آن یک توجهی بفرمایید. یعنی شما سه گونه این ارتباط را پیدا می کنید.

(ادامه در پست بعدی)

در ضمیر و ذهن عاشق چه می گذرد- دکتر فرهنگ هلاکویی

بخش دوم:

مرحله اول: مرحله علاقه مند شدن یا خوش آمدن است. یعنی آن چیزی است که میگوییم her/I like him. خوش آمدن و علاقه مند شدن.

مرحله دوم: مرحله دوست داشتن است. که در زبان انگلیسی می گویند her/I Love him. یعنی دوست داشتن.

مرحله سوم: مرحله عاشق شدن است. her/ Love with him I am in.

بنابراین تمنا می کنم به این توجه داشته باشید به نظر می رسد که این مراحل سه گانه به هم مرتبط است. من از یک کسی خوشم می آید. من یک کسی را دوست دارم. من عاشق یک کسی هستم. درست است که قبلا عرض کردم ما این لغات را به صورتهای دیگری به کار می گیریم و از میان می بریم.

این مرحله آخر که عاشق شدن است یک تفاوت دارد. مرحله دوست داشتن و مرحله خوش آمدن مرحله گرم شدن است. مرحله عاشق شدن مرحله آتش گرفتن است. خیلی متفاوت است که شما کنار بخاری بایستید و گرم بشوید تا اینکه شما آتش بگیرید. بنابراین اگر می خواهید تفاوتش را بفهمید، آن کسی که میگوید I'm in Love یعنی من گر گرفتم. احتیاجی به مامور آتش نشانی دارم. این را به این دلیل عرض می کنم که این مفهوم عشق است. والا مفهوم دوست داشتن مفهوم خوش آمدن مفهوم تمایل جنسی داشتن مفهوم ارتباطات دیگر مطرح است. البته معنایش این نیست که چیزهای دیگر نیست...

بسیاری از مردم هستند که لذت دانستن برایشان مهم است. بچه‌ها در سه سالگی معادل محبت حتی بیش از محبت از آگاهی بیشتر لذت می‌برند تا محبت و حتی از هیجان یا درست‌تر از ترس.

مساله انسان مساله آگاهی است. هستند آدم‌هایی که برخی از اوقات لذت دانستن لذت فهمیدن لذت شناخت برایشان انقدر بالا است که شما هیچ احتیاجی ندارد دنبال چیز دیگر بروید. این را به این دلیل عرض می‌کنم که وقتی صحبت از مساله عشق می‌شود، عشق می‌تواند به جنبه با ارزش همه چیز مرتبط بشود. مهم این است که در ضمیر و ذهن من و شما که درست‌تر در مغز من و شماست دگرگونی‌ها و تغییرات شیمیایی و هورمونی‌ای را به وجود می‌آورد که می‌تواند کاملاً همان لذت و احساس را داشته باشد.

طبیعت به قانون ظلم حرکت می‌نماید. در دنیایی که دو سوم حیوانات برای یک روز زندگی حیوان دیگری را می‌کشند، صحبت از عدل معلوم است نفهمیدن جهان است. تنها انسان است که می‌تواند عادلانه عمل کند و باید عادلانه عمل کند. این تنها صفت و امتیاز من و شماست به خاطر آزادی‌ای که داریم ولی اگر در بند طبیعت بمانیم ما هم به همان اندازه ظالمیم که بقیه موجودات به دلیل اجبارشان ظالم هستند. بنابراین ملاحظه می‌کنید که نکته‌ای که برای من اهمیت دارد این هست که وقتی که من و شما درباره عشق صحبت می‌کنیم وارد عشقی می‌شویم که از مرحله خوش آمدن و دوست داشتن در آمده و عاشق شدیم.

از نظر من شما در یک چنین مساله‌ای از دوازده مرحله می‌گذرید. یعنی به نظر من یک آدم عاشق دوازده مرحله را طی می‌کند.

1. مرحله توجه است Attention که به دو معناست. یکی اینکه من توجهم به شما جلب و جذب می‌شود. دوم اینکه من می‌خواهم شما به من توجه کنید. که در حیوانات دیده می‌شود. شما به بارها که می‌روید. دوربین‌ها گذاشتند و مطالعات را کردند که ببینند خانم‌ها و آقایان چگونه وارد می‌شوند. دیدند وقتی که خانم‌ها و آقایان وارد می‌شوند. آقایان معمولاً چه میکنند؟ آقایان اول یک دوری می‌زنند ببینند

بهترین جایی که می توانند بیشترین دید را بزنند اول و کمتر دیده بشوند کجاست. دوم به این نتیجه رسیدند که بعد از اینکه آنجا را پیدا کردن حالا چگونه می توانند خودشان را نشان بدهند. بنابراین کاملا معلوم است که کجا را انتخاب می کنند. بعد وقتی که آنجا قرار گرفتند حالی که به خودشان گرفتند خودشان را رها می کنند و شل می دهند یعنی we don't care. و در حالی هستند که تمام دوربین هاشون داره کار میکنه و اندازه میگیره. قد این وزن این و اندازه های دیگر. بعد از اینکه از این بابت خاطرشان تا حدودی آسوده شد که حالا باید پیام را بفرستند. حالا بلند میشوند معمولا کاری که می کنند شانه ها را بالا می آورند سینه را یک مقداری پهن می کنند صدا را صاف می کنند. خودشان را یک ذره بلند تر از آن چیزی که هستند می بینند. و یک کمی هم باد می کنند. و شما این را کاملا در حیوان ها می بینید. یعنی می خواهم به شما بگویم انقدر این عادی و طبیعی است که حد ندارد و مرحله ایست که مرحله گرفتن توجه است که من و شما آن را خواهیم داشت و به همین جهت است که مواظبیم.

۲. مرحله جستجو است. تشخیص و تفکیک است. که طرف را اندازه بگیریم. مثلا این چجوریه. اصلا کسی باهش هست. همیشه نمیشه.

۳. مرحله ایست که اگر شما تصمیم گرفتید به دردتان نمی خورد می روید ولی اگر تشخیص دادید که طرف خوب است یک دوره سومی است که من اسمش را می گذارم مات و مبهوت. و یک مقدار شک. هی دو دل. برم نرم؟. همیشه نمیشه. چجوریه اوضاع. چه کار کنم. قدم بعدی چی هست. و شما با یک آدمی روبرو می شوید که یک ذره مات و مبهوت است. نتیجتا علائم بعدی است که بعدا خدمتون عرض می کنم که باز خودش را نشان می دهد. اگر به این نتیجه رسیدید که این آدم را می خواهید معمولا راه چهارم در جوامعی که ممکن است

۴. حرف زدن است. و نوع حرفی که می زنید این است که شما آرام (معمولا از جانب مرد است نه زن) می آید. کلام آهنگین است و شما دو کار را می کنید. یکی اینکه از طرف تعریف می کنید. چه دستبند قشنگی دارید. چه کراوات قشنگی دارید. و دوم اینکه از یک چیز خوب آنجا صحبت کنید. مثلا چه هوای خوبییه چه غذای خوبی دارد. یعنی شما باید یک جنبه مثبتی را در این سیستم مطرح کنید. در ارتباط با خود آن آدم یا محیطی که در آنجا هستید.

۵. مرحله جذب و جلب. Attraction. در این مرحله من فکر می‌کنم که شما پنج مرحله متفاوت را پشت سر می‌گذارید در خود همین قسمت بخصوص که ببینید حالا که می‌خواهید یک کسی را جذب کنید مکانیزمی که معمولا هست کجاست. من یک نکته ای را عرض کنم. جمله را تکرار می‌کنم. این مطالعه را در بیش از شصت و هفت کشور دنیا کرده‌اند و تقریبا همه جا شبیه هم بوده. با موارد استثنایی و بیمارگونه انحرافی اش کاری ندارم. یعنی فکر نکنید که اینها متفاوت هستند. حتی در قبایل بدوی که سراغشان رفتند، در قبایل عقب افتاده دیدند دقیقا همینطور است. حتی یک چیز دیگر را هم باید خدمتون عرض کنم. بسیاری از متخصصین رفتند در قبایل و گفتند زن زیبای اینجا را انتخاب کنید. هزار دختر بودند. آنها سه یا پنج نفر را انتخاب کردند. وقتی که از مردمان آنجا پرسیدند دیدند که همون سه یا پنج نفر بوده. یعنی معلوم شده که مساله زیبا شناسی با وجود اینکه به نگاه فرد مرتبط است در عین حال خودش یک واقعیاتی دارد که می‌دانید در ارتباط با اندازه هاست و بیخود نیست کاغذی که ما داریم 8.5*11 است برای اینکه این بهترین اندازه ایست که ذهن با آن حالات خاصی را پیدا می‌کند و اصولا مثلث که از تغییر خودش همه اشیا را می‌سازد. این را به این دلیل خدمتون عرض می‌کنم که مساله Attraction با خودش حالات جهانی دارد که من و شما داریم. مورد اول مرحله چشم است. امروز می‌دانید مردم در اولین قسمت بدنی که نگاه می‌کنند چشم است. بعد از چشم هرکسی می‌رود جاهای مختلفی که دوست دارد. ولی در چشم تفاوتی نیست. معمولا شما نگاه اولتان دو تا سه ثانیه بیشتر نیست. و ظرف دو تا سه ثانیه تصمیم می‌گیرید که می‌خواهید یا نمی‌خواهید. یعنی سیم برقتان وصل می‌شود یا نمی‌شود. کلیک می‌کند یا نمی‌کند. بنابراین اولین نکته ای که دلم می‌خواهد خدمتون عرض کنم این است که دو تا سه ثانیه این نگاه هست. حالا خانم‌ها در اینجا چند تا مانور و بازی جالب دارند. اولش این هست که نگاهشان دزدانه است یعنی یک جوری نگاه می‌کنند و نمی‌کنند. حتی می‌دانید در ایران به این صورت عمل می‌کردند که از دور که می‌آمدند به شما نگاه میکردند و شما فکر می‌کردید که هیچ کس من را انقدر نگاه نکرده اما به فاصله پنج متری چهار متری که می‌رسیدند نگاه را ثابت نگه می‌داشتند. بنابراین وقتی که شما رد می‌شدید مثل اینکه دارند به اونجا نگاه میکنند. ماجرای حقه عینک هم از همینجاست. عینکهای دودی که شما می‌خواهید ببینید بدون اینکه دیده شوید. بنابراین دو تا سه ثانیه نگاه اول هست که شما این کار را می‌کنید. همراه با این دزدانه بودن کاری را که خانم‌ها می‌کنند

این است که ابرو را بالا می‌اندازند. امروز می‌دانیم که این ابرو یک ششم ثانیه میره بالا. دقیقاً. همه جا یکجور است. یعنی وقتی که شما یک ششم ثانیه ابرو را بالا می‌اندازید در حالی که دارید نگاه می‌کنید و بعدا خواهیم دید همراه با خنده هم هست یک‌دوره پیام اولیه را شما در اینجا نشان دادید. چشم را کوچک و بزرگ می‌کنید. یعنی جمعش می‌کنید یا گشادش می‌کنید. هر دوتا. و این کاملاً تحریکات خاصی را در مغز موجب می‌شود در طرف مقابل. این را در گوریل‌ها هم دیده‌اند. یعنی می‌خواهم به شما بگویم که خیلی از آبا و اجدادمان در زمینه فراتر نرفتیم. مرد دیگرش خیره شدن است. یعنی می‌مانید. و حتی کم کردن قسمت‌های چشم که چشمک زدن است. در حیوانات هم دیده شده. یا یک چشم یا گوشه‌ای از چشم. بنابراین ماجرای چشمک زدن ماجرای نیست که پیام است ماجرای است که تحریک کننده است و امروز آن را می‌شناسیم. مرد بعد این است که شما برخی از اوقات بی‌اعتنایی می‌کنید. شما دیدید که مثلاً با یک کسی یکی دودقیقه‌ای نگاه چشمی دارید و بعد طرف وانمود می‌کند که تو کی هستی برو دنبال کارت. و شما حیران می‌مانید که موضوع چه شد. یعنی پنج ده پانزده دقیقه‌دیگه اصلاً نگاهتون نمی‌کند و شما همینجوری حیرون و سرگردون آخه اون چراغهای اول راهنما راست چپ من را به کجا رسوندی. مورد بعد خانمها معمولاً چشم را کم می‌کنند و سر را روی شانه‌ها می‌کنند. یعنی مظلوم هست. بنابراین به یک سمت که عادتشون هست آن را حرکت می‌دهند. مورد دیگر پوشاندن صورتشان است. یعنی به یک طریقی (امیدوارم به کسی برخورد من را ببخشید) برخی از شما که این حال را دارید مثلاً موها را یکجوری تو چشمتون میریزید که آن آدم باید بگردد تا چشمتان را ببیند. یا احتمالاً وقتی که شد این را میریزید یا اینکه وقتی که می‌خواهید ببینید می‌زنیدش کنار. یعنی بازی‌ای که با مو می‌شود در جهت دیدن و ندیدن هم چشم و هم صورت کاملاً مشخصه آن است که البته عینک و کلاه و اینها هم نقش خودش را دارد. مورد دیگر یک مقدار خانم‌ها حرکاتشون اضافه هست. ولی نه زیاد. یک مقدار مثلاً اگر می‌خواهند پایش را بچرخاند یک ذره بیش از حد ضرورت آن را حرکت می‌دهد که بعدا خواهیم دید و بالاخره حرکت صورتش یک مقدار حرکت موافق خواهد بود. اما در خصوص آقایان: اولاً می‌دانید آقایون اگر نشسته باشند خودشون را ول می‌دهند. دستشان را پشت سرشان می‌گذارند. یعنی رفتند. یا پشت گردنشون. یعنی حالی که در این زمینه پیدا می‌کنند. معمولاً همانطور که عرض کردم چون سینه را برآمده می‌کنند یک‌دوره خودشون را بزرگتر نشان می‌دهند. آهسته بلند می‌شوند یعنی درست مثل کسی است که با اشکال بلند می‌شود و می‌خرامد. و بعد وقتی که نزدیک می‌شود

حرکات بدنش خیلی بزرگ است. مثلا اگر می‌خواهد ظرف مشروبش را بزرگ کند مثل این است که یه ظرف پنج کیلویی را بلند می‌کند. یک جوری بزرگی و عظمت را با خودش و همراه خودش دارد. همانطور که عرض کردم خودش را باد می‌کند بزرگ می‌کند و از این بابت هم بسیار راحت و آسوده خواهد بود. مورد دوم لبخند است. امروز از نظر علمی ما هجده نوع لبخند را کاملا می‌شناسیم. یعنی لبخند های شما خیلی معنی دارد. از خوب خوب تا برخی از اوقات که آدم میفهمد یعنی انشالله بمیری. و بنده از اینها فراوان دیدم و باهانش آشنا هستم و هیچ اشکالی هم ندارد. پنج شش نوع از این هجده لبخند کاملا مربوط به عشق و Sex است یعنی یک مقدار از این لبخندها کاملا لبخندهای عشقی است که شما بین آدم های عاشق می‌توانید ببینید. مورد اولش این است که شما وقتی یک کسی را برای بار اول میبینید، خنده ای که می‌کنید دندانها را اصلا نشان نمی‌دهید. یعنی شما یک لبخند به اصطلاح ملیح ملکوتی می‌زنید که فقط لبخند است و دندانی ازش نشان داده نمی‌شود. مورد دوم وقتی که یکزهره علاقه مند شدید لب بالاست که می‌رود بالا و دندانهای بالا را نشان می‌دهد. این مورد یعنی من به تو اشتیاق دارم یک توجهی دارم. و کار تا حدودی هست. مورد سوم وقتی که دیگه حالا یارم بیا. وقتی است که دندانهای پایین را هم نشان می‌دهید. یعنی تمام دندان را نشان می‌دهید. و در حیوانات دیده شده. حیواناتی که مخصوصا در وقت جنگ دندانهای بزرگشان را نشان می‌دهند، این حیوانات در وقت عشق بازی تمام دهنشان را باز می‌کنند که دندانهای تهشان را نشان بدهند. یعنی این متفاوت است قصد گاز ما نداریم. یعنی کاملا می‌خواهم خدمتتون عرض کنم که این لبخند یا حرکت لب که مشترک بین انسان و حیوان است اینجا خودش را می‌تواند نشان بدهد. مورد سوم مساله صداست. آهنگ صدا مهم است. عمق صدا مهم است. کاربرد درست کلمات مهم است. سکون ها مهم هست. چون در کلام سکون و وقفه هاست که اهمیت خاصش را دارد و بنابراین تکلیف کار مشخص است. شماره چهارش اعلان اینکه من هستم و آماده ام. مردها معمولا سه پیام را می‌دهند. یک من اینجا هستم. دو من آدم مهم هستم. سه من بی ضرر و بی خطر. یه من میتونی اعتماد و اطمینان کنی. این سه تا پیام اصلی است که مرد می‌دهد. یعنی من هستم من مهم و باارزشم ثروتم این است این اتوموبیلم است چنین و چنان است و سه اینکه من بی ضرر و بی خطر. تو از من آسیب نمی‌بینی. چون برای زن مساله، مساله اعتماد و اطمینان است و بیخود نیست که غالب اوقات روابط جنسی جایی اتفاق می‌افتد که فرد می‌تواند اعتماد کند. خانم ها درست بر عکس. حرف اولشون این هست که چی میگی. چی میخوای. با چه هزینه ای

ولی همیشه جواب این است که همیشه. یعنی پاسخ اول همیشه است. به همین جهت است که در فرهنگ ما برخی از اوقات می‌گه تو فکر کردی من از اوناشم. من از اوناش نیستم. حالا از کدوما من نمی‌دونم. یعنی پاسخی همیشه به این صورت خودش را در آن بدن نشان می‌دهد. به همین جهت است که گفته شده (ببخشید من را) که وقتی یک زنی می‌گه نه یعنی شاید، وقتی می‌گه شاید یعنی بله، یک زن خوب بله نمی‌گه. حالا این درست عکس سیاست مدار هاست. یک سیاستمدار وقتی که می‌گه بله یعنی شاید، وقتی می‌گه شاید یعنی نه. یک سیاستمدار خوب هیچ وقت نه نمی‌گه. هرچی می‌گید می‌گه می‌شه. اشکال ما این است که امروز زنان ما سیاستمدار شدن و آنجاست که همه حیران و سرگردان موندن که چه باید کرد. شماره پنجمی که در اینجا وجود دارد مساله نزدیکی و تماس است. آنچه قصد من هست این است که حالا دو نفر به اجازه می‌دهند به هم نزدیک بشوند. در این بارها متوجه شدند که آدمها یک جور خودشان را به هم دیگه می‌رسانند یک جای بدنشان را به هم دیگه می‌زنند. حالا این دستش را می‌زند. دستش را دور او می‌اندازد. به نوعی ارتباط برقرار می‌شود و بر خلاف تصور تعجب نکنید مطالعات در امریکا و جاهای دیگر نشان می‌دهد که اتفاقا زن هست که اولین ارتباط فیزیکی را برقرار می‌کند. یعنی تماس را. علتش هم این است که می‌خواهد به خودش بگوید که این خطری ندارد. مرد هنوز دو دل است که چه خواهد شد. بنابراین برخلاف آنچه که تصور می‌کنید رابطه اول مطالعات نشان می‌دهد که ابتدا از جانب زن در یک چنین صورتی صورت می‌گیرد و احتمالا یک لمس و تماس عادی است. این پنج مرحله ای بود که همانطور که عرض کردم در مرحله جذب و Arrtaction بود.

۶. مرحله attachment بستگی و پیوند است. یعنی من و شما اگر از این مراحل بگذریم وارد مرحله ششم می‌شویم، حالا دوتا آدم رودرروی هم قرار می‌گیرند، چشم در چشم هم قرار می‌گیرند و می‌توانند با توجه به شرایط فرهنگی‌شان با هم ارتباطی در این زمینه یا در این چهارچوب داشته باشند. و در نتیجه حالا شما می‌بینید دوتا آدم به گونه ای به هم نزدیک می‌شوند. جهت پیدا می‌کنند، هدف پیدامی‌کنند. معنی پیدا می‌کنند و درست از نظر تکنیکی درگیر یک رقصی می‌شوند با هم هماهنگ. در بیشتر اوقات شبیه و مکمل و متمم هم است. در برخی از اوقات که متفاوت است فقط نشان دادن هویت جنسی است. مثلا فرض کنید مرد با چرخشی که می‌کند و دستی که باز می‌کند و می‌گردد در حقیقت یک نوع مالکیت را مشخص می‌کند و زن با نازی که می‌کند یا پایین و بالا رفتن که در رقصهای ایرونی می‌بینید به نوعی دارد پیامی را می‌فرستد که من هم اینجا هستم. به زیبا ترین شکل ممکنش

خانم دکتر میلانی در کنفرانس آزادی اشاره فرمودند که به جای اینکه این بلبل نر به دنبال بلبل ماده برود می‌رود سراغ گلی که در خاک گیر است و حرف هم نمی‌تواند بزند. یعنی دقیقاً این مفهومی را که شما در اونجا می‌بینید می‌توانید به یک اعتبار در اینجا مشاهده کنید. مساله هارمونی و هماهنگی در اینجا مطرح است و به همین دلیل است که خیلی از اوقات افراد همینجا از هم جدا می‌شوند. یعنی فکر میکند این آدم شبیه و مانندش نیست و درک را ندارد. یعنی نمی‌تواند در حد و سطح من باشد. چه پسر و دختر به یکباره احساس یک فاصله ای می‌کنند و رابطه را می‌توانند قطع کنند.

۷. Connection . وصل و ارتباط. در این مرحله دو نفر عریان می‌شوند. قصد من از نظر sexual نیست.

یعنی حالا دیگر شما همه چیز را می‌گویید. مشکلات خانوادگیتان را می‌گویید. مسایل زندگی‌تون را مطرح می‌کنید. عیب و ایرادهایتون را مطرح می‌کنید. به همین جهت است که برخی از اوقات خانواده‌ها چرا عصبانی می‌شوند از دست بچه هاشون که چرا رفته راز خانواده را گفته چرا رفته راجع به خواهر مریضش مثلاً حرفی زده... و به بچه‌ها می‌گویند آبروی فامیل را برای چی بردی. برای چی این خبرها را دادی. در مرحله هفتم که Connection است شما در حقیقت یک جای امنی پیدا می‌کنید که می‌توانید خودتان باشید و می‌توانید خودتان را ابراز کنید. بنابراین در این مرحله مشکل و مساله ای وجود نخواهد داشت. اینجاست که در حقیقت آن دیوارها می‌ریزد آن Ego Boundry به صورت پل در می‌آید و اجازه یک نوع ارتباطی را فراهم میکند و به همین جهت است که بنده معتقدم اینجا آن قلابها در حقیقت می‌توانند به نوعی به هم گره بخورند و ارتباط را برقرار بکنند. اما جالب این مطلب و نکته این هست که البته این نکته را اشاره کنم این مفهوم در زبان فارسی معمولاً معادل می‌شود با نامزدبازی. و نامزد بازی ای که یعنی همه چیز هم در آن هست. همه چیز یک نمونه ای که بعداً می‌توانید بیشترش را داشته باشید اینجا داده می‌شود. و اگر در محیط‌هایی باشیم که رابطه جنسی ممنوع باشد این ionconnect اصلاً بوی جنسی ندارد. تا آنجایی ندارد که حتی بسیاری از مردها کسی را که دوست دارند حتی نمیخواهند. با دیگری اگر می‌بوسیدند و نزدیک می‌شدند , دست بزنند. این اتفاق حتی به دو صورت می‌افتد. یکی اینکه شب عروسی برخی از اوقات نا توانی جنسی پیدا می‌کنند. دوم اینکه نمی‌خواهند شب عروسی رابطه جنسی را داشته باشند در جوامعی که رابطه جنسی انقدر بسته است. در جوامعی که رابطه جنسی یکم آزادتر است می‌تواند این connection با میل جنسی همراه باشد. که البته به نظر من غلط

است. به همین دلیل است که بنده با رابطه جنسی قبل از عشق و ازدواج مخالفم به دلیل مشکل و مساله ای که اینجا پیدا می‌شود. اگر از این مرحله بگذرند متاسفانه پشتش یک مرحله جدایی و رهایی هست :

۸. Detachment یعنی این اتفاق باید بیافتد. یعنی آدمهایی که انقدر به هم نزدیک شدند و در حقیقت عریان شدند و به گونه ای در مقابل هم قرار گرفتند و دیگر رازی ندارند. فقط در حقیقت به نوعی نیاز دارند یا آوازی دارند به دلایل بسیار ناچار از هم جدا می‌شوند. به همین جهت است که گفته شده شما Falling in Love, getting out of Love and f, all again

. یعنی اصولاً رشد عشق کامل یا سالم در آمدن از عشق است که بین یک هفته تا دوماه طول می‌کشد. یعنی افرادی که به هم انقدر نزدیک شدند فاصله می‌گیرند. به دو دلیل. یکی اینکه می‌خواهند خودشان را بشناسند و پیدا کنند. و دوم می‌خواهند مطمئن بشوند که از بیرون به آن آدم که نگاه می‌کنند همان کسی است که می‌خواهند. این در افرادی که یک مقدار از سطح شعور و آگاهی برخوردار هستند و اصولاً مساله ارتباط و ازدواج و عشق برایشان اهمیت دارد احتیاج به این وقت دارند. برای اینکه بتوانند از بیرون به عنوان یک شیئی خارجی به خودشان و به دیگری نگاه کنند. و ببینند چه اندازه آیا در دل تاریکی است که او را فرد مناسبی دیدند یا واقعا زیر پرتو نور هم می‌توانند آن آدم را داشته باشند. اینجاست که خیلی از اوقات و تمنا می‌کنم دقت کنید در جوامعی که رابطه جنسی وجود داشته دو اتفاق می‌افتد. یکی اینکه این آدمها چون رابطه جنسی را دارند تقریباً در این کنجکاوای به این نتیجه می‌رسند که این آدم را نمی‌خواهند. به همین جهت است که اشتباه است داشتن رابطه جنسی قبل از اینکه به یک مرحله ای برسد برای اینکه در حقیقت ای بسا دو نفری را که به درد هم می‌خورند را از هم دور می‌کند. بگذریم از اینکه داشتن رابطه جنسی در این شرایط یک چیز خوب را خراب کردن است و دوم اینکه بهش اشاره خواهم کرد که چه اشکال دیگری را به وجود می‌آورد. نکته دوم این است که متاسفانه در برخی از فرهنگ‌ها از جمله فرهنگ ما حرف عبارت از این است که من را فریتم داد یعنی آمد این رل را بازی کرد. آمد انقدر نزدیک شد. هدفش این بود که با من هم‌خوابه بشود یا هر چه که ممکن است و برود. واقعیت مساله این است که در بسیاری از موارد چنین نیست. فرد بعد از رسیدن به رابطه جنسی به این نتیجه می‌رسد که این چیزی نیست که او می‌خواهد. نه اینکه در این تصمیم نظرش درست است برای اینکه روابط جنسی اولیه ابدان نشان دهنده کل روابط جنسی در بلند مدت نیست. اما حداقل یک پیام را

نشان داده و آن عبارت از این است که این آدم میتواند آن چیزی که من می‌خواهم نباشد. و چون رابطه های جنسی آغازین متاسفانه در زمان نامناسب، در مکان نامناسب، آمارها نشان میدهد بیش از نیمی از آنها در اتومبیل هاست، به همین جهت است که بنده این همه روی خط رادیو که بسیاری هم با من موافق نیستند که حتما باشند. عمیقا پای آن ایستادم که رابطه جنسی بدون عشق و ازدواج برای آدمی که می‌خواهد عاشق بشود و ازدواج بکند و در صدد تشکیل ازدواج و خانواده است، حتما اشتباه بزرگی است. برای اینکه یک: رشد عشق را متوقف می‌کند و دو: رشد عشق را به بیراهه می‌کشد و سه: تصمیم درست رابطه را خراب می‌کند. فکر می‌کنیم به درد هم نمیخوریم. تصمیمی را که به دلیل اینکه رابطه غلط است و باید به هم بخورد را ما پای آن می‌ایستیم به دلیل اینکه شما با این آدم رابطه جنسی داشتید. به عنوان یک مرد شاید مسیولیت و وظیفه و تعهدی احساس می‌کنید. به عنوان یک زن به خاطر اینکه با یک نفر همخوابه شدید فکر میکنید حالا دیگر چه کار باید بکنید پس حالا دیگر بگذار به این رابطه و ازدواج تن در بدهم. بنابراین ازدواج های خوب را خراب می‌کند و ازدواج های بد را متاسفانه نگه می‌دارد یا موجب می‌شود. به همین جهت است که در این مرحله مخصوصا قسمت Connection خطری که وجود دارد این است که چون پشتش Detachment و جدایی هست افراد به دلیل رابطه جنسی گرفتار می‌شوند. و در نتیجه تا این مرحله پشت سر گذاشته نشده از داشتن رابطه جنسی باید خودداری کرد. اگر فرد تصمیم گرفت برود که رفته. بنابراین آمده تا مرحله هشتم ما ولی همین جا متوقف شده. اما اگر برگشت وارد مرحله نهم می‌شود.

۹. این مرحله جالبش این هست که حتما با میل جنسی در آدم عادی همراه است. یعنی شهوتی که گفته اند اینجا خودش را نشان می‌دهد. یعنی شما حالا این آدم را می‌خواهید و با تمام وجودتان هم می‌خواهید. یعنی حالا رابطه احساسی و عاطفی کاملا می‌خواهد ارتباط فیزیکی برقرار کند و به همین جهت است که در اینگونه موارد اصولا در طول تاریخ ماجرای ماه عسل مطرح بوده که افراد ماه عسل می‌رفتند و می‌توانستند برای چند روزی که قبلا ماه عسل بوده حالا شده هفته عسل روز عسل، کم اومده وقت کم آوردیم، فرصتی را یک چند روزی به من و شما می‌دهد. میل شدیدی است که در رابطه جنسی اینجا خودش را نشان می‌دهد. و به همین جهت است که آدمها به هم نزدیک می‌شوند. من این نکته را اشاره کنم. برای اینکه نمی‌خواهم مورد اعتراض واقع بشوم. یک: کسانی که رابطه جنسی را عادی

می‌گیرند همیشه می‌توانند با هرکسی این رابطه را داشته باشند و به من هم می‌بخشند که رابطه جنسی قبل از ازدواج و عشق و اینها حرف مفت است. رابطه جنسی یک عمل عادی و معمولی مثل غذا خوردن است من دلم می‌خواهد با یک کسی می‌روم. دوم: کسانی که رابطه جنسی برایشان یک مورد بسیار بسیار استثنایی است. و بنابراین آن افراد ممکن است قبل از اینکه وارد این مراحل بشوند درگیر رابطه جنسی بشوند. من با این دو گروه کاری ندارم اما بیشتر مردم در اثر رابطه جنسی مسیر و رشد عشق را متوقف می‌کنند. بنابراین جمله‌ای که بنده همیشه دارم این هست که "رابطه جنسی ثمره و نتیجه عشق است. نه ریشه عشق." اگر ریشه عشق باشد خود عشق را می‌تواند بخشکاند و بسوزاند و از پا در بیاورد و همانطور که عرض کردم یک چیز خوب را خراب کند. اگر من و شما وارد این مرحله بشویم این مرتبه وارد مرحله ده می‌شویم اما در اینجا مجبورم یک جمله‌ای را بگویم. ببینید در اینجا یعنی مرحله نهم است که به نظر من مساله یکه خواهی خودش را نشان می‌دهد. یعنی شما فقط یک نفر را می‌خواهید. متاسفم بگویم که براساس آنچه که در کار روان‌درمانی و تراپی بنده داشتم کسانی بودند که گفتند و بنده هم می‌توانم حتی این را بفهمم و ببینم که در شب عروسی‌شون آن زمانی که با همسرشون در حال رقصند هنوز دارند به یکی نگاه میکنند که اونم بد نبود. اون یکی هم خوب بود. و هنوز مقایسه. یعنی انقدر بدبختند. یعنی این را با این جمله عرض میکنم که بر خلاف تصورشان این از یک جای دیگری می‌آید. بنابراین اینجاست که عشق و در انسان به نظر من یکه خواهی خودش را نشان می‌دهد. و یکه خواهی نوع سالم‌درستش است. هم برای دو نفر و به خاطر مسایل مربوط به حسادت و حرصی که در انسان است و هم مربوط به تولید مثل است که اشاره فرمودند زن و مرد باید باشند تا انسان سالم در اینجا به وجود بیاید. و به همین جهت است که من همیشه یک شعری را که نمیدانم از که هست و خیلی خیلی به دلم نشسته را می‌خوانم که ببینید ماجرای آدمی که به اینجا میرسد عشق یکه خواهی دارد یعنی من به جایی می‌رسم که اگر زن همه مردان دنیا به عنوان مرد و جنس مخالف و رابطه جنسی برای من مرده اند و اگر مردم همه زنان دنیا برای من معنایی ندارند. تمام شده. شما اگر یک چنین کاری را می‌کنید به نظر می‌رسد که در انسان می‌تواند یک چنین اتفاقی بیافتد مشروط براینکه انسان از یک سلامت روانی‌ای برخوردار باشد و یک اصولی را رعایت کند.

چهارده ساله بتی بر لب بام/ چون مه چهارده در حوض تمام

ناگهان پشت خمی همچو هلال/سینه از خون چو شفق مالمال
کرد بر درگه او روی امید/ساخت خاک در او موی سپید
گوهر عشق به مزگان میسفت /وز دو دیده گوهر افشان می گفت
که ای پری با همه فرزانیگی ام/نام رفته است و به دیوانگی ام
نوجوان حال کهن پیر چو دید/بوی صدق از سخن او نشنید
گفت: که ای پیر پراکنده نظر /رو بگردان به قفا باز نگر
که اندر آن منظره گل رخساری است/که جهان از رخ او گلزاری است
او چو خورشید فلک من ماهم/من کمین بنده او. او شام
عشق بازان چو به رویش نگرند/من که باشم که مرا نام برند
پیر بیچاره بدان سو نگر نیست/تا بداند که در آن منظره کیست
صد جوان دست و فکند از بامش/داد بر خاک سیه آرامش
که آن که با ما سر یاری سپرد/نیست لایق که به جایی نگرد
هست آیین دوبینی ز هوس/قبله عشق یکی باشد و بس.

بنابراین با توجه به مطالبی که خدمتون عرض کردم می تواند فرد وارد مرحله ای بشود که مرحله دهم هست:

10. Expantion یعنی رشد و توسعه یا Openness . یعنی اگر شما برگشتید حالا دیگر به یکباره شما

می خواهید رشد کنید. و بازید دیگره. یعنی شما آماده اید که این دو وجود در هم بیامیزند که نتیجه اش در

حقیقت همان تولیدمثلی است که اتفاق می افتد. پس بنابراین من و شما با این مرحله Openness یا

Expantion روبرو هستیم. متأسفانه پشت این مرحله باز یک مرحله ای پیدا می شود

۱۱. مرحله ctionContra است. باز نکته جالبی است. یعنی آدمهایی که انقدر به هم نزدیک شدند وارد

مرحله انقباض و بسته گی می شوند. یعنی باز دومرتبه هر دو می خواهند بروند در لاک خودشان. من دو

مرتبه می خواهم همان مردی که بودم باشم با خانواده ام و دوستانم و او می خواهد همان زنی باشد با

خانواده اش و دوستانش. و بنابراین این تغییر سه شش , نه ماه بعد از عروسی پیدا می شود یا بعد از

رابطه عاشقانه ای که به وجود آمده. در اینجاست که متأسفانه خطری که وجود دارد این است که عواملی

زندگی را به هم بزند. یکی از آنها حاملگی است. چون آماده نیستند. می‌تواند بچه همانطور که می‌دانید زندگی بد را بدتر می‌کند و زندگی خوب را با تلاطمی همراه می‌کند و بعدا بهتر می‌کند اما زندگی بد را بدتر می‌کند. دوم (امیدوارم به کسی بر نخورد) حضور و وجود اطرافیان است در دنیای امروز. یعنی روزی که شما قرار است با پدر بزرگ و مادر بزرگ و پدر زن/شوهر و مادر زن/شوهر شما زندگی کنید. بگذریم از اینکه آسیبهای فراوانی دارد. مانع از این می‌شود که شما بتوانید این مرحله برگشت به خود را باتوجه به تمام سابقه ای که دارید پشت سر بگذارید و وارد مرحله آخر بشوید که رابطه است. به یکباره دو مرتبه فکر می‌کنید که همان آغوش مادر همان مهربانی مادر همان هر کار دلتان بخواد بکنید مادر به مراتب بهتر از این همسری است که شما را می‌خواهد مقید و محدود کند. و متاسفم بگویم که بر اساس تجربه کلینیکی که بنده طی این مدت در لس آنجلس داشتم بزرگترین عامل اختلاف زناشویی دخالت اطرافیان و خانواده است. برای مخصوصا در چند سال اول این گرفتاری بزرگی است. ما فکر می‌کنیم پسر و دخترمان را داریم از دست می‌دهیم و حال آنکه زندگی آنها را داریم بر هم می‌زنیم. یک روزی ماجرای انسان اسمش ازدواج رابطه زن و مرد نبوده. رابطه دو تا خانواده بوده. بوده. دوران وابستگی است گذشته. ما در دنیای زندگی می‌کنیم که خانواده های تک همسری یا Nuclear Family خانواده های هسته ای داریم که زن و مرد هست و بچه ها. در اینجا حضور و وجود و دخالت دیگران می‌تواند عامل ویرانگری باشد. برای اینکه در این مرحله سیستم را به هم می‌زند. معلوم است که مردمی هستند که با وجود همه اینها زندگی می‌کنند اما دیگر از عشق و ازدواج و خانواده به مفهومی که می‌توانند داشته باشند و درست است داشته باشند دور می‌افتند. بنابراین مرحله ای که خدمتون عرض کردم مرحله بسته شدن و بازگشتن است که باید مواظبش بود. اگر این مرحله را پشت سر بگذارید مرحله دوازدهم خودش را نشان می‌دهد که

Resolution ۱۲. هست یعنی ثبات و قرار. یعنی این لغت فراری که وجود داشت با خوردن یک نقطه به رویش می‌شود "قرار" دیگر حالا شما از یک ثباتی برخوردارید و معمولا این تا چهار سالگی اتفاق می‌افتد. علتش هم این هست که آن PEA که در وجود انسانی است به نظر می‌رسد که تا سه چهار سال من و شما را حفظ می‌کند. یعنی طبیعت به من و شما تا سه چهار سال حمایت خودش را داده. و من و شما قرار است این مراحل دوازده گانه را طی سه یا چهار سال اول پشت سر بگذاریم و اگر این کار را

انجام بدهیم و بتوانیم به یک چنین مرحله و مسیری برسیم من و شما بحران را پشت سر گذاشتیم و از این مرحله بیرون آمدیم. اگر یک چنین اتفاقی بیافتد بعد از چهار سال خوشبختانه بدن ماده دیگری را ترشح می کند که اشاره فرمودند که نوعی از مورفین است که توانش تقریبا در برخی از آدمها بیش از چند برابر حتی گفته شده تا چهل برابر مورفین است. چه اتفاقی می افتد؟ من و شمایی که قبلا به خاطر PEA که داشتیم وارد یک مرحله خاصی از روابط بودیم و این روابط به مقدار زیادی در حالی که درد را از بین می برد هیجانانگیز خاصی رو موجب می شد آرامشی را سبب می شد روابط ویژه ای را موجب می شد حالا تمام شده. یعنی آن نیرویی که من و شما را به هم وصل میکرد حالا دیگر در کار نیست و بعد از سه چهار سال در ارتباط با یک آدم تمام می شود. حالا خوشبختانه یک عامل دیگری می آید. طبیعت به کمکتان می آید و آن مورفین است. حالا بی حسی و بی احساسی که می شود تحمل کرد. و می شود خیلی اذیت نشود خوشبختانه اگر اینجا بچه ها آمده باشند دیگر کار درست است. یعنی شما از یک طرف بدنتان آماده است که کنار هم بمانید و از جانب دیگر دو تا قلاب شما را به هم گره می زند. یک رابطه جنسی است که اگر همچنان تازه نگاهش دارید سبب می شود و دو: بچه ها. یعنی قلاب بچه و قلاب رابطه جنسی این سیستم را به هم گره می زند. مجبور به بیان یک نکته هستم و امیدوارم کسی را اذیت نکند و امیدوارم با باورها و اعتقاداتتان اگر سازگار نیست آن را فقط بشنوید و آن این است که مطالعات علمی اخیر طی ده چنانزده سال اخیر نشان داده شده که دقیقا این مراحل رشد عشق در میان افراد همجنس گرا کاملا وجود دارد. یعنی این مسیر در حالی که زمینه در ماجرای تولید مثل دارد در این افراد دیده می شود تازه به نوعی شدیدتر هم هست. یعنی این نوع روابط مایه های طبیعی خودش را دارد زمینه های طبیعی خودش را هم فراهم کرده و به همین جهت است که باید به عنوان یک واقعیت و به عنوان یک نوع و در بیشتر موارد نه به عنوان یک انحراف، شناخته بشود. در حالی که ممکن است با نظام عادی و معمولی در سازگاری نباشد. در حالی که ترجیح دیگری می تواند درش باشد. در حالی که گرفتاری های خودش را دارد اما امیدوارم به این نکته توجه داشته باشید که مطالعاتی که به صورت بسیار دقیق در همین مراحل دوازده گانه ای که عرض کردم در این روابط پیدا شده نشان داده شده مخصوصا در میان زنان کاملا این روابط را می شود توضیح داد و توجیه کرد. بنده تصورم و نظرم این هست که عشق یک فلسفه جهان بینی خاص. یک حساسیت حواس. یک لطافت احساس. و نوعی شناخت و ادراک همراه با کاربرد درست عقل یعنی به کار گرفتن منطق یا مجموعه اصول و قوانینی که طریقه به کار بردن

درست عقل را می‌آموزد خواهد بود. به همین جهت است که گرچه با هر نوع گفتگوی دیگری درباره عشق مخالفتی که سهل است نظری دیگر هم ندارم. اما در چهار چوب آنچه که شاید در محیط روتنی اجتماعی مربوط به عشق سخن می‌شود گفت "عشق یک جهان بینی، علم، و یک هنر آموختنی است" یعنی من و شما قرار هست که آن را بیاموزیم. اگر این حرف که آموختنی نیست. اتفاق افتادنی است. شدنی است. یافتنی است همه سر جای خودش شاید از دیدگاهی درست باشد اما در چهارچوب روانی اجتماعی به نظر می‌رسد که انسان باید هنر عشق ورزی و عشق پذیری را بیاموزد. و درست مانند هر هنری که باید آموخته شود زمینه های فلسفی و علمی آن، تجربه Experience آغازین آن و تمرین یا Exercise بعدی آن باید وجود داشته باشد. یعنی همانگونه که شما مایل هستید پیانو را بنوازید و به صورت هنر مندانه آن را ارایه بدهید. بسیاری از مردم تصور و توهمشان این است که البته خالی و بی پایه و بی مایه نیست بر اساس آنچه که گفته شده. که من موجودی هستم عاشق که حرکت می‌کنم و بنابراین در روزی در شبی در جایی به یکباره معشوق را می‌بینم و عشق پنهان به یکباره آشکار می‌شود. به بیان دیگر من عشق را دارم اما من منتظر معشوقم. درست مانند کسی که زدن پیانو را کامل و دقیق می‌داند گرچه هرگز چنین کاری نکرده اما به مجرد اینکه پیانویی را دید آماده است که سخت ترین آهنگ ها را به بهترین صورت ممکن بنوازد. به همین جهت است که بسیاری از مردم تصور می‌کنند که مشکل عشق مشکل معشوق است. و خیلی از اوقات گله ای که باور کنید صداها بار شنیدم این است که به این دلیل عاشق نشدم یا ازدواج نکردم که فرد مناسب را پیدا نکردم. گرچه در این حرف حقیقتی است ولی یک احتمال و امکان هم وجود دارد و آن این است که آنچه را که به دنبالش می‌گردم نه می‌شناسم و نه با زبانش آشنا هستم. درست مانند این است که شما به من بفرمایید گرچه من اصلاً چینی نمی‌دانم هنوز با یک دانشمند چینی گفت و شنودی در باره این موضوع یا آن موضوع نکرده ام و به این دلیل هست که در این باره چیزی نمی‌دانم. اشکال کار در این است که شاید من زبان را نمی‌دانم. به همین دلیل است که بسیاری از متخصصین در چارچوب مسایل روانی و اجتماعی باورشان بر این ایت که عشق یک هنر آموختنی است. این هنر آموختنی همانگونه که عرض کردم در کودکی درست مانند استعداد زدن پیانو که برای افراد عادی معمولی حداقل در سطح معمولش ممکن هست برای همه فراهم است و فقط کفایت که من و شما یک مقدماتی را برداریم و حرکت کنیم و در نتیجه به آن برسیم. نتیجه: من و شما اگر تجربه هشت سال اول مهر و محبت و عشق و دوستی و

صمیمیت کودکی را یعنی آن چهار عنصر اصلی را داشته باشیم وجود من تخم عشق درش کاشته می‌شود و بنابراین کافیست که بین هشت تا هجده سالگی پدر و مادر از او مراقبت و مواظبتی بکنند و بعد از آن به عهده خود من هست که از این نهال نورسیده تا آخر عمر به نوعی مواظبت و مراقبت کنم. اما اگر در هشت سال اول این تخم عشق کاشته نشود به نظر می‌رسد که به دلیل ویژگی‌های روانی و احتمالاً فیزیکی انسان عشق اگر نبوده بین هشت تا هجده سالگی امکان کاشتش داشتش و برداشتش ممکن نخواهد بود. بنابراین فرد بعد از هجده سالگی این بار خود که گرچه برخی از اوقات می‌تواند از طریق ارتباط با دیگری یعنی دیگری را آیینه وجود خودش قرار دادن این کار را با سرعت انجام بدهد می‌تواند تخم عشق را در وجود خودش بکارد.